



نهایل تجدد،نویسندهومترجم‌مهاجر، درباره آثار خودومسئله ایرانی بودن صحبت کرد

اگر ریشه دار باشیم، همه جامی توانیم برویم

خادم| هویت و ریشه برای نهایل تجدد، نویسنده و پژوهشگر و مترجم ایرانی مقیم فرانسه، مسئله ای بنیادی بوده است. ایران و فرهنگ آن برایش لنگرگاهی بوده در تلاطم مهاجرت و غربت و زندگی مانند بیگانه در فرهنگ و کشوری دور در انتهای نشستنی که سه شنبه، دوم بهمن ۱۴۰۳، در پردیس کتاب مشهد برای دیدار و گفت‌وگو با او برگزار شده بود. در پاسخ به پرسش یکی از حاضران که از راز موفقیتش پرسید، گفت: «ریشه دار بودن. من اگر در فرانسه به عنوان یک نویسنده موفق بوده‌ام، به این خاطر بوده که همیشه از ایران صحبت کرده‌ام و همیشه خودم بوده‌ام. اگر هم به من توجهی شد، برای فراخی فرهنگ ایران بود. فکر می‌کنم مهم ترین چیز ریشه دار بودن است و، اگر ریشه دار باشیم، همه جا می توانیم برویم.»
نهایل تجدد، برای شناساندن فرهنگ ایران به فرانسوی ها، زندگی نامه ای از مولانا به زبان فرانسه نوشت. از سپهر ادبیات کهن و غنی فارسی، مولانا را ازاین جهت انتخاب کرد که به گفته خودش، تا حدود سه دهه پیش حتی بسیاری از فرهیختگان فرانسه هم او را نمی شناساختند.تجدداین مسیر را ادامه داد و آثار دیگری درباره مولانا و شمس نوشتم، به فرانسوی و فارسی، «در جست و جوی مولانا»، و «ملک گرسنه» برخاسته از همین دغدغه و انگیزه اند. در کتاب «ایرانی تر»، از آثار متأخر این نویسنده که به نوعی زندگینامه اوست در کنار و در تعامل با همسر فرانسوی اش، باز مسئله هویت و فرهنگ نقشی پررنگ دارد. تازه ترین اثر او، «تو مثل من فردا دنیا آمدی»، ترجمه گزیده ای است از نامه نگاری های میان سه شاعر مهم قرن بیستم: ماریا تسوتایوا و یوریس پاسترناک روس و رابنر ماریا رلیکه که زاده پراگ است و آلمانی زبان.نهایل تجدد در این نشست، ضمن صحبت هایش درباره این اثر، به مسئله غربت و احساس نزدیکی با تسوتایوا به عنوان زنی شاعر که از وطنش دور افتاده، اشاره کرد که دغدغه خودش نیز بوده است.او در سخنان خود آثارش و سیر خلق آن ها را نیز مرور کرد که در ادامه بخشی از آن هائی آید.

● مواجهه دو ایرانی پس از ۱۳ قرن

هفده سالم بود که از ایران رفتم فرانسه، زبان و ادبیات چینی خواندم. تز دکترایم «مانوئیت در چین» بود. این شانس عجیب غریب را داشتم که پس از سیزده قرن متنی که یک کشیش مانوی ایرانی نوشته بود دوباره در دست من که یک ایرانی هستم قرار گرفت تا به نوعی خودش را معرفی کند.

● تلاشی برای آشناکردن فرانسویان با مولانا

بعد از آن، مادرم، مهین تجدد، که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شاگرد استاد فروزانفر بودند و هم دوره دکتر شفیع‌ی کدکنی و شادروان دکتر تفضلی، از من خواست یک زندگی نامه مولانا برای فرانسوی ها بنویسم. حدود ۲۵ سال پیش، در پاریس، مولانا شناخته شده نبود، و، اگر از فرهیختگان فرانسوی می خواستیم چند شاعر ایرانی را نام ببرند، فردوسی و خیام و حافظ را نام می بردند، و حتی نه سعدی را. فکر من این بود که فقط برای خوانندگان فرانسوی متنی نوشته شود که بعد از آن بروند به منابع رجوع کنند، اشعار را بخوانند و یک دریچه ای برایشان باز شود.

«عارف جان سوخته»، همان کتابی است که به فرانسه و برای فرانسوی ها نوشته شد که پس از چاپ با استقبال روبه رو شد. در ایران، دکتر مهستی بحرینی را که دیدم، گفتند: «می خواهم این کتاب را ترجمه کنم.»
گفتم: «هر کتاب فروشی ای در ایران بروید، کلی کتاب درباره زندگی مولانا دارد و این کتاب را برای فرانسوی ها نوشته ام.» اما در نهایت ترجمه اش کردند.

● ترجمه ۱۰۰ غزل از دیوان کبیر با همکاری کریر

همسر من، ژان کلود کریر- که بی تعارف می توانم بگویم یکی از مهم ترین سناریست های دنیا بود و نویسنده بود، عجیب غریب شیفته ایران بود. او حرفی می زد که خیلی درست بود، می گفت: «چطور است که آثار غربی در شرق ترجمه و استفاده و از آن بهره برداری می شود، ولی ما در غرب نمی توانیم از گنجینه شرق استفاده کنیم؟!»
با همین انگیزه، شروع کردم به ترجمه ۱۰۰ غزل از دیوان کبیر به فرانسه، البته با حضور مادرم که عرفان پژوه بود و باز جاهایی که برای او هم مشکل بود به دکتر شفیع‌ی کدکنی زنگ می زد و می پرسید، و من هم مانند پلی بودم بین همسر کم شاعر بود به زبان فرانسه و مادرم که مسلط بود به متون، همسرم می گفت ما فقط ترجمه نمی کنیم، داریم یک هدیه به غرب می دهیم که این ها بتوانند استفاده کنند و وارد دریای فلسفه شرق شوند که از آن محروم بودند.

● ایرانی تر شدن با همسر فرانسوی

اولین باری که همسرم را دیدم، تا مرا دید، از عطار صحبت کرد. از سیمرغ گفت، و من تمام زره و کلاه خودی را-که به خاطر نگاه منفی ای که نسبت به ایران وجود داشت برای خودم ساخته بودم- از دست دادم و متوجه شدم کسانی در بالاترین سطح جامعه هستند که ما را می فهمند، در نتیجه، عشق او به ایران و فرهنگ ایران شد عنوان کتاب بعدی من، «ایرانی تر»، یعنی من با یک فرد خارجی ایرانی تر شدم و رابطه ما هم او را ایرانی کرد. تا وقتی در قید حیات بود، هرسال به ایران می آمد و ارتباط فرهنگی را به شکل های مختلف برقرار می کرد. جمله ای داشت که خیلی بجا بود و می گفت: «آنجایی که سیاستمداران می بُرند، ما فرهیختگان باید بدوزیم.»

● شاعری که مثل یک خواهر بود

می رسیم به کتاب «تو مثل من فردا به دنیا آمدی»، اصل این کتاب به روسی است، اما من آن را از فرانسه به فارسی برگرداندم. ماریئا تسوتایوا در تبعید شروع می کند به پاسترناک نامه نوشتن، تسوتایوا به دنبال همسرش که در تبعید بوده به خارج از شوروی می رود، اما پاسترناک در روسیه می ماند. آن ها فقط یکی-دوبار در مجامع عمومی همدیگر را دیده بودند، و همین چیزی که خیلی جذاب است این است که نامه ها عاشقانه می شود و چهارده سال طول می کشد و تمام مسیر یکی زندگی عاشقانه را دارد. فرد دیگری به نام رابنر ماریا رلیکه هم وارد این نامه نگاری می شود، رلیکه در سوویس بوده، تسوتایوا در فرانسه، و پاسترناک در روسیه. این رابطه بدون اینکه همدیگر را ببینند و فقط در خیال ادامه پیدا می کند، خیالی که به واقعیت تبدیل می شود. این بود که من را خیلی جلب کرد. این پیوندی که- به گفته خود تسوتایوا- پیوندی است ناممکن و غیرممیس.

تسوتایوا عشقی که به پاسترناک می ورزد عشقی است که به روسیه ناممکن می ورزد. به پاسترناک می گوید: «تو و روسیه مترادف هستی.» برای من که ۴۷ سال است ایران نیستم، بایانکه هرسال به ایران می آیم، این دوری همیشه دغدغه بوده است. تسوتایوا برایم مثل یک خواهر بود، خواهری که در کشور خودش نیست، هرچقدر بیشتر این کتاب را می خواندم، بیشتر فروغ برایم تداعی می شد، چون او هم یک زن شاعر عاشق است. دو-سه جا اصلا ترکیب ها ترکیب های فروغ است. تسوتایوا یک جامی می گوید: «تنها صداست که می ماند»؛ و این تعبیر را فروغ هم دارد، و، هر جا که ترجمه برایم سخت می شد و دنبال ترکیب فارسی درستش بودم، به فروغ رجوع می کردم.

برای اینکه زن بودن و شاعریبودن و عاشق بودن بین این دو مشترک است، این خیلی برایم مهم بود که از طریق فروغ و با استفاده از کلمات فروغ تسوتایوا را مطرح کنم. تسوتایوا پایان تلخی هم داشت، شوهرش که به روسیه برمی گردد، زندانی و بعد اعدام می شود و دخترش را هم زندانی می کنند. تقاضا می کند در انجمن نویسندگان به عنوان طرف شور استخدامش کنند و نمی کنند، و خودش را حلق آویز می کند. اما تسوتایوا الان مهم ترین زن شاعر روسیه است.

شهریار

شهریار

شهریار

فرهنگ و ادبیات

مریم صالحی نیا

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد

نه پنج روزه عمر است عشق روی تو ما را
وجدت راتحة الود ان شملت رفاتی*

هفت سال گذشت و، اگر هفتاد سال و هفتاد قرن هم بگذرد، جان ما همچنان در افسون نگاه استادمان دکتر تقی وحیدیان کامیار است، گاهی که پرتوی از دانش تا زرقایش را روشن می کرد، و ما دانشجویان جوان هیجان زده ای که فکرهای خندانمان لذت شیرین رسیدن به آرامش آن نگاه شگفت پرمعنا را جست وجو می کرد، اما این شکوه تغییرناپذیر سامان داده گویی به یک حکم غایی دست نایافتنی بازسته بود.

در کلاس درسش و گفت وگوهای دوستانه اش در اتاق کار، پیوسته از لذت های خوشایندی سرشار می شدیم که هوش در اختیار آدمی می گذارد. می توانست شورآفرینی خواندن شعر فروغ و غزل حافظ را با ظریف ترین مقیاس ها محاسبه کند. و خوب به ما موخت زبانی که نمی شناسیم دژی است که در آن دلدار ما می تواند ما را در پشت درهای بسته اش از رسیدن به مطلوب ها و ضروری ترین خواهش های درونی مان بازدارد. همیشه در کلاسش نگاه های عادت زده ما مآج پرسش هایی می شد که شاید در ظاهر ساده بود، اما ما، تا اثاثیه غبارآلود ذهنمان را بیرون نمی ریختیم، نمی توانستیم پاسخش را بیابیم؛ و این درست شیوه اندیشیدن خودش بود، درست همان کاری بود که با «دستوره»، عروض و قافیه، و «زیبایی شناسی شعر» کرد بود. چقدر به یادماندنی و شیرین بود که وقتی می خواست نکته ای زیبایی شناختی در شعر به ما حالی کند پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

در رثای تقی وحیدیان کامیار، استاد فقید زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد، که چهارم بهمن زاد و چهارم بهمن درگذشت

ای آتشی افروخته در بیشه اندیشه ها



اصلا طبیعت هم شیفته این توازن بوده که داستان این زندگی را درست همان جا که آغاز کرده بود به پایان رساند!

این آخرین و مهم ترین درس استاد بود، حقیقت برای عیان شدن همیشه نیازی به بیان ندارد. و این تلاش ها، اگرچه ستودنی است، همه می توانیم بی آنکه منتظر کلمات بمانیم حقیقت را در هزار نشانه بیرونی و در دنیای خصلت های انسانی اثبات کنیم. و هنوز و تا همیشه او را این گونه می بینیم! ایستاده، باشکوهی که همه راه به ایستادن وامی دارد.

پینی از سعدی

تأملاتش کاغذ و قلم بخواهد، اما همسر و

فرزندانش این چنین از او خشنود باشند؟!

مگر نه اینکه نمی شود به همه خیر رسانید؟!

مگر نه اینکه خاطره انجام کاری درحق عشقی

سبب می شود از دیگری غافل بمانیم و این مایه

ناخشنودی هرچه بیشتر این یکی می شود؟!

اما عشق های زندگی و عشق های علمی استاد

درست چونان قافیه های یک بیت متوازن

برهم منطبق شده است، درست مثل واژه های

قافیه ای که، در همان حال که مساوی است،

متفاوت است، و هر یکی از سوی آن دیگری

انگیخته شده است. کسی چه می داند؟! شاید

از کتاب «بسانفروش ها»، اثر تازه محمد خسروی را، رونمایی شد

روایت حرکت و خلاقیت در دل محدودیت

فکر کرده ام که آنچه من و امثال من درباره

دفاع مقدس مردمان سرزمینمان نوشته ایم،

اغلب، درباره نقش های آشکاری بود که ما

نویسندگان سعی در ثبت وروایت آن داشته ایم

و این تلاش ها، اگرچه ستودنی است، همه

آنچه باید نبوده، بااین همه، میل و علاقه من

برای ثبت و روایت نادیده ها و کمتر دیده ها،

نه تنها فروکش نکرد، که پیوسته بیشتر و

بیشتر شده است. حالا اما خدا خواسته با

سوره ای روبه رو شوم که نخستین تجربه های

پیشرفت و، به عبارتی، گوشه ای از نقش پنهان

ایام هشت ساله پایداری و مقاومت مردمان

سرزمینم را در سینه خود جای داده است.»

● کارنشد ندارد

علی حمایمی نیز در بخشی از این مراسم

گفت: «برای من، بهترین لحظات وقتی بود

که وارد منطقه شدم و زمانی که نمونه سازی

و تحقیقات کردم و سپاه و ارتش تأیید کرد،

این بهترین دوران زندگی ام است. خواستن

توانستن است. امروز با این حجم از پیشرفت

فناوری دیگر کارنشد ندارد.»

حمایمی، که کارهایش موضوع اصلی این

کتاب است، کسی است که در تأمین و تهیه و

ساخت ابزارآلات موردنیاز برای جنگ نقش

مؤثری داشته و ابزار هدایت آتش، ازجمله

پلاتینک برد و کالیبرسنج، و ابزار مهندسی رزمی

دیگر همچون قایق های عساکره و جابروکوپتر

(هواچرخ) را ساخته است.

کتاب «بسانو نفروش ها» ما حاصل سی

ساعت مصاحبه با اوست که در دی و بهمن

۹۷ انجام شد. پیاده سازی حرف ها و نگارش

متن بلافاصله بعد از پایان گفت وگو آغاز شد.

خسروی را در این باره نوشته است: «طی

حدود هشت ماه سعی کردم این جهاد

ارزشمند را به گونه ای که برای مخاطب قابل

درک و پذیرش باشد به روی کاغذ بیاورم.»

● بخشی از کتاب

صیاد شیرازی در جعبه را باز کرد و وسایل را

یکی یکی درآورد و نگاه کرد، خیالم از کیفیت

کارمان راحت بود، اما نمی دانم چرا جلوی یک

فرمانده ارشد ارتش هول شده بودم، وسایل

را که دید، گفت: «واقعاً دست میریزد! جهاد

واقعی رو شما کردین که این ها رو ساختین.

از این ها به ارتش هم بدین.»

لهجه شیرازی غزل حافظ را یک روز چقدر خوب

به ما نشان داد که مزه اش تا زنده ایم از مذاق

ذهنمان نخواهد رفت.

از ساده پوشی های دل نشینش می شد فهمید

که از آن شیوه جامه پوشیدن تنها برای دل

خودش پیروی می کند. آن گونه که از خرد برتری

که خود یگانه رسول بزرگ آن باشد. انسان های

بزرگ در طول تاریخ اغلب گمنامستانی بر گرد

خویش رقم می زنند تا در پناه آن، در آرامشی

مطلق، سرگرم کارهای بزرگ شوند و او همیشه

این گونه بود. در آرامش و خلوت «حرف های تازه»

او، جهان فکری ما می سوخت و از نو می روید. او

هرگز از راه دادن ما به باغی که پرورده بود دریغ

نمی کرد. اما، در آغاز، عبور از آن جنگل انبوه،

برایمان آن چنان دشوار و ناممکن می نمود که

بخواهیم از راه هایی باریک و نادیدنی که باغبانی

در بیشه ای پرثمر تنها برای عبور خودش تعبیه

کرده باشد بگذریم.

انسان تک ساحتی سخت می تواند همه ابعاد

وجودی اش را ببیند و ببهراند، اما راز آن لیخند

حسرت انگیز در ادراک گسترده و کامل همه

ابعاد زندگی بود. این واقعیت را کسی می تواند

بفهمد که در اتاق کار استاد تصاویر زیبایی او را

در دل طبیعت دیده باشد و گلدان های شاداب

و باطراوتی را که او با دستان خودش پرورده

بود بوییده باشد. کسی که نگاهش در ظرافت

حیرت انگیز تابلوهای زیبایی که هنر دست

او بود خیره مانده باشد. کسی که بداند استاد

همیشه و با ظرافتی هنرمندانه عشق بی پایانش

را به خانواده و دانش تومآن پرورانده و در هر دو

درخت های استوار به هم رسانیده است.

شش فرزند برومند استاد که تا سرحد پرستش

او را می ستایند و همسر استاد که از همراهی

پنجاه وهفت ساله اش با استاد به غایت خشنود

و راضی است آن را راز ر خوب می دانند. چگونه

می شود کسی آن قدر عاشق خواندن و نوشتن

باشد که در بستر احتضار برای نگاشتن آخرین

نقشه ای زیبایی شناختی در شعر به ما حالی کند

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی نداشت، و

پروایی از خواندن ترانه های قدیمی